



# الکترا

| اوریپید | غلامرضا شهبازی | کلاسیک یونانی (۱) |  
| ELECTRA | Euripides | Gholam Reza Shahbazi |

| چاپ سوم |

الکترا |

اورپید |

برگردان : غلامرضا شهیازی |

ویراستار : امین علی اکبری |

مدیر هنری و طراح گرافیک : سیاوش نصاعدیان |

صفحه آرایی : آلا شوپز |

نمونه خوان : آرمین جوان |

مدیر تولید : مصطفی شریفی |

چاپ سوم | ۱۳۹۷ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک : ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۲۰-۳ |

Bidgol Publishing co. |  | نشر بیگل |

تلفن انتشارات : ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخررازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه : ۶۶۹۶۳۶۱۷ ، ۶۶۴۶۳۵۴۵ |

bidgolving.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

\* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

\* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه های چاپ شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ گونه مسئولیت حرفه ای است. برای مترجمان بسیار پیش می آید که بدون چشم داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای همراهی با اجراهای شهرستان ها و دانشجویان، اما بی شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگل استفاده بدون اجازه از ترجمه های نمایشی اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به ویژه در تئاتر تهران و جشنواره ها، اقدامی غیر قانونی قلمداد می کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به جد پیگیری خواهد کرد.

## | شخصیت‌ها

دهقان، رعیتی تنگدست اما پاک‌زاد از اهالی می‌سنه که الکترا را اسمی به زنی گرفته است.  
الکترا، دختر آگامنون  
اورستس، پسر آگامنون  
پیلادس، شاهزاده فوکیس، دوست اورستس  
همسرایان، زنان اهل آرگوس  
استاد، زمانی ملازم آگامنون بوده است.  
پیک، ملازم اورستس  
کلوتایمنسترا، همسر آگامنون  
دیوسکوری (کاستور و پولوکس)، پسران زئوس و لدا و برادران کلوتایمنسترا و هلن  
ملازمان

## | صحنه

کومه دهقان در مرزهای آرگولیس<sup>۱</sup>

نمایشنامه الکترا در حدود سال ۴۱۳ پیش از میلاد بر صحنه رفت.

(دهقان از کومه بیرون می‌آید.)

دهقان: آه، آرگوس<sup>۱</sup> دیرین، رودهای ایناخوس<sup>۲</sup>! زمانی آگامنون

شاه با هزار کشتی بر روی شما، رهسپار سرزمین تروا شد. او پیام فرمانروای کشور ایلئون<sup>۳</sup> را هلاک ساخت و شهر بنام داردانوس را گشود. سپس به اینجا یعنی آرگوس بازگشت و غنایم فراوانی از بیگانگان به معابد بلند این شهر سپرد. در تروا بخت با او یار بود. اما در کاشانه خویشت، نیرنگ همسرش کلوتایمنسترا و دست پسر توئستس، آیگیستوس، او را به نیستی کشاند.

او به خاک افتاد و چوب دست مرصع دیرین تانتالوس را بر جای نهاد. اکنون آیگیستوس، شاه این سرزمین است و باید دختر تیندارئوس را که همسر آگامنون بود به

1. Argos  
2. Inachus

۳. نام دیگر تروا

زنی گیرد. آگامنون شاه آن‌گاه که به سوی تروا بادبان کشید کودکش را در خانه گذاشت. پسری اورستس نام و دختری به نام الکترا. اورستس را آموزگار پیر پدرش ربود و با خود برد، چرا که آئیگستوس در پی قتلش بود. او اورستس را به استروفیوس سپرد تا در سرزمین فوکیس ببالد و پرورش یابد. دختر یعنی الکترا در خانه پدر ماند. در عنفوان جوانی، خواستگاری از سراسر یونان، نژاده‌مردان این سرزمین خواهانش بودند. اما آئیگستوس بیم آن داشت که دختر از یکی از این مردان پاک‌زاد، فرزندی به دنیا بیاورد که به خون‌خواهی آگامنون برخیزد؛ پس او را در خانه نگاه داشت و با هیچ دامادی جفت نکرد. اما حتی این وضع هم آکنده از خطر بود. شاید او نهانی از مردانی پاک‌زاد صاحب فرزند می‌شد. پس آئیگستوس بر آن شد تا دختر را از میان بردارد. اما مادرش به رغم سنگدلی او را از چنگال آئیگستوس رهانید. او برای کشتن شوهرش دستاویزی داشت اما پروای آن داشت که قتل فرزندان نفرت به بار آورد.

پس آئیگستوس تدبیری به کار بست. او بانگ برآورد که به هر کس که پسر آواره آگامنون را بکشد پاداشی از زر می‌دهد و الکترا را به زنی به من داد. من تباری می‌سنیایی دارم و از این رو کسی نمی‌تواند بر من خرده گیرد، اما با آن که نسبی عالی دارم مردی تنگ‌دستم. شرافت بینوایی را چاره نمی‌کند. از این رو آئیگستوس،

آن دختر را به مردی ناتوان داد تا شاید هراسش فروکش کند. اگر مردی صاحب جاه و مقام این دختر را به زنی می‌گرفت، کُشندهٔ آگامنون از خواب می‌جهید و آن‌گاه کیفر بر آئیگستوس فرود می‌آمد. اما فاش می‌گویم که هرگز بستر این دختر را نیالوده‌ام. آفرودیت گواه من است. او هنوز دوشیزه است. به گمانم مایهٔ ننگ است که به فرزندی از دودمانی والا دست‌اندازی کنی. من در اندازهٔ او نیستم. اگر اورستس بینوا روزی به آرگوس بیاید و وصلت ناگوار خواهرش را ببیند، من به حال او که اسمی خویشاوند من است، افسوس می‌خورم. شاید چون دختری جوان و دست‌نخورده را به خانه آورده‌ام و تا به حال به او دست نزده‌ام در نگاه برخی ابله جلوه کنم. اینان وضع را با سنجهٔ فاسد خویش اندازه می‌کنند. آنها باید بدانند خود همانی‌اند که مرا بدان می‌نامند.

(الکترا با کوزهٔ آب بر سر وارد می‌شود.)

الکترا: شب تیره پرستار اختران زرین! شب‌ها این آوند را بر سر می‌گذارم و از چشمهٔ آب می‌آورم. به راستی من آن اندازه خوار نیستم. اما بر آنم تا بیداد آئیگستوس را به خدایان بنمایم. من برای پدرم به آسمان بی‌کران ضجه می‌زنم. مادرم آن تینداریایی ملعون، مرا از خانه راند تا شویش را مدیون خود سازد. او برای آئیگستوس فرزندان دیگری آورده است و از این رو اورستس و من در چشمش بی‌مقداران خاندانش هستیم.

**دهقان:** چرا چنین است؟ دخترک بینوا که تو برای من دچرا رنج و زحمت شوی. تو که با ظرافت بالیده‌ای؟ چرا وقتی به تو می‌گویم، از این کار دست نمی‌کشی؟

**الکترا:** من تو را دوست خود و برابر با خدایان می‌دانم. چرا که در میان آلامم تو بر من دست نیازی. این موهبتی برای میرندگان است که به گاه بدبختی کسی مانند تو را بیابند تا مرهمی برای زخم‌هائشان باشد. بر من است تا می‌توانم بار از دوش تو بردارم. با این که از من نخواستند در کشیدن بار زندگی با تو انباز شوم، آن را برایت سبک‌تر می‌سازم. تو به قدر کفایت در بیرون از خانه رنج می‌بری، بر من است تا به کار خانه برسم. وقتی کشتگری از کشتزار به خانه می‌آید برایش خوشایند است که همه چیز را به سامان بیابد.

**دهقان:** اگر این در سر توست به کارت برس. در حقیقت چشمه خیلی دور از این خانه نیست. سپیده می‌زند. من رمه را به صحرا می‌برم و زمین را کشت می‌کنم. هیچ مرد تن‌آسایی نمی‌تواند بی رنج و زحمت زندگی‌اش را بگذراند، حتی اگر همواره نام خدایان بر لبانش باشد. (تکتک بیرون می‌رود؛ اورستس و پیلادس به درون می‌آیند.)

**اورستس:** پیلادس، من تو را بیش از دیگران یار وفادار خود می‌دانم. از میان دوستانم تنها تو به تنگنای حسرت‌باری که اورستس را در آن گرفتار می‌بینی می‌اندیشی. تنگنایی که حاصل کردار ناروای آگیستوس است. او بود که پدرم را کشت. او و مادر ملعونم. غیب‌گویی

خدا بی‌درنگ مرا به خاک آرگوس کشاند. هیچ کس نمی‌داند من اینجا هستم. من سزای قاتل پدرم را با کشتنش خواهم داد. دور از چشم فرمانروایان این سرزمین تمام شب به آرامگاهش رفتم و اشک‌هایم را نثارش کردم و طره‌ای مو پیشکش نمودم و بر روی آتش آرامگاهش خون گوسپند ذبح شده ریختم. من پا به درون باروها نمی‌گذارم. در این مرز درنگ می‌کنم. این کار دو سبب دارد. یکی این که اگر یکی از نگاهبانان مرا بشناسد تند به سرزمینی دیگر می‌گریزم. سبب دوم آن است که خواهرم را می‌جویم. می‌گویند پیوند زناشویی بسته، دیگر دوشیزه نیست. می‌خواهم خبرش کنم و او را در قتل با خود همراه سازم. می‌خواهم به دقت بدانم در میان باروها چه خبر است. اما سپیده اینک رخ رنگ‌پریده‌اش را فراز می‌آورد. بیا از این راه کنار برویم. مردی کشتگر یا کنیزی می‌آید و ما از او می‌پرسیم که آیا خواهرم این حوالی زندگی می‌کند؟ آه، آنجا زنی می‌بینم که بر سر تراشیده‌اش کوزه سنگین آب می‌برد. بیا بخریم و از این کنیز خبر بگیریم. شاید از چیزهایی باخبر شویم که برای آنها بدین سرزمین آمده‌ایم.

(اورستس و پیلادس در عقب صحنه پنهان می‌شوند؛ الکترا بار

دیگر به درون می‌آید.)

**الکترا:** گام‌هایت را تند کن زمان آن رسیده، برو، آه، تندتر

برو، مویه کن و اشک تلخ بریز؛ افسوس بر من،



افسوس. من از تبار آگامنون بودم و کلوتایمنسترا، دختر منفور تیندارئوس مرا زاد. شهرنشینان به من نام، الکترا را نگون بخت داده‌اند. دریغ و درد بر خون‌دل‌های مصیبت‌بارم، بر زندگی نفرت‌انگیزم! آه پدر! تو در هادس خفته‌ای. زنت و آییگستوس به مسلخت بردند. آه، آگامنون!

بگو. مویه و زاری کن. اشک بریز و ضجه بزنی تا آسوده شوی.

گام‌هایت را تند کن زمان آن رسیده، برو، آه، تندتر برو. مویه کن و اشک تلخ بریز؛ افسوس بر من، افسوس. آه برادر بینوای من دور از خواهر مفلوکت در کدام شهر و کدام خانه سرگردانی؟ خواهری که تلخ‌ترین پریشانی‌ها را در تالارهای نیاکائش برایش وانهادی و رفتی. بیا و مرا از این اندوه جانکاه برهان. زئوس، آه، زئوس! برادرم، کین پدر را که خورش به پستی ریختند بستان. بدین دربه‌دری پایان ده. به آرگوس بیا.

کوزه را بلند می‌کنم. آن را از سر برمی‌دارم. بگذار به سپیده‌دم سلام گویم. همان‌گونه که به شب درود گفتیم. همراه با مویه و زاری برای پدرم و با نوحه مرگ، نوحه مرگ. پدر، تو در خاک خفته‌ای و من برایت اشک‌ها فرو می‌ریزم. این مویه‌ها روز به روز دل‌مشغولی‌ام می‌شوند. برای مرگ تو گردن نازنینم را با ناخن‌هایم می‌خراشم و دستان سنگینم را بر سر سترده‌ام می‌نهم.